نمی خواستم راز رسول الله صلی الله علیه وسلم را فاش کنم. البته اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم از تصمیمش منصرف می شد و با حفصه ازدواج نمی کرد، او را به عنوان همسر می پذیرفتم.

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند: هنگامی که حفصه دختر عمر رضی الله عنها بیوه شد، عمر رضی الله عنه گفت: عثمان بن عفان رضی الله عنه را دیدم و ازدواج با حفصه را به او پیشنهاد کردم و گفتم: اگر بخواهی، حفصه دختر عمر را به ازدواج تو در می آورم. پاسخ داد: در این باره فکر می کنم. چند شب منتظر ماندم؛ آنگاه عثمان نزدم آمد و گفت: برایم روشن شد که بهتر است فعلاً ازدواج نکنم. سپس ابوبکر را دیدم و به او گفتم: اگر بخواهی حفصه دختر عمر را به ازدواج تو درمی آورم. ابوبکر رضی الله عنه سکوت کرد و پاسخی به من نداد. لذا بیشتر از عثمان، از ابوبکر ناراحت شدم. چند شب منتظر ماندم که پس از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم از حفصه خواستگاری کرد و حفصه را به ازدواج ایشان درآوردم. آنگاه ابوبکر مرا دید و گفت: شاید هنگامی که ازدواج با حفصه را به من پیشنهاد کردی و من پاسخی به تو ندادم، از من ناراحت شدی؟ گفتم: بله. ابوبکر رضی الله عنه گفت: تنها چیزی که مرا از پاسخ دادن به تو باز داشت، این بود که می دانستم رسول الله صلی الله علیه وسلم از تصمیمش درباره ی ازدواج با حفصه سخن گفته است و نمی خواستم راز رسول الله صلی الله علیه وسلم را فاش کنم. البته اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم از تصمیمش منصرف می شد و با حفصه ازدواج نمی کرد، او را به عنوان همسر می پذیرفتم.

[صحیح است] [به روایت بخاری]

در این حدیث، عبدالله بن عمر رضی الله عنهما خبر می دهد: وقتی حفصه دختر عمر رضی الله با وفات شوهرش خنیس بن حذافه سهمی برادر عبدالله بن حذافه در مدینه بیوه شد - مرگ وی در اثر زخمی بود که در احد برداشته بود؛ وی از جمله اولین نفراتی بود که اسلام آورده و به حبشه هجرت کرد - عمر رضی الله عنه گفت: "عثمان بن عفان را ملاقات نمودم." یعنی بعد از اینکه همسر عثمان، رقیه دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده بود، عثمان را ملاقات کردم؛ عمر می گوید: "حفصه را برای ازدواج به او پیشنهاد دادم." چنین رفتاری گویای این مهم است که انسان می تواند ازدواج با دخترش را به فردی نیک و صالح پیشنهاد دهد؛ و به عبارت دیگر از چنین فردی برای دخترش خواستگاری کند. و هیچ ایرادی به آن وارد نیست چنانکه امام بخاری به این مساله اشاره دارد. عمر می گوید: "گفتم: اگر بخواهی حفصه دختر عمر را به ازدواج تو در می آورم." عمر رضی الله عنه با اسلوب شرطی این پیشنهاد را مطرح می کند که به مخاطب آزادی کامل در انتخاب می دهد؛ و سخن گفتن به این شیوه مصداق بیانِ تشویقی و تشویق به پاسخ مثبت می باشد. و از این جهت دخترش را به خود نسبت می دهد و می گوید: «حفصه دختر عمر» تا یادآور شود وی دختر عمری است که او را می شناسی و جایگاهش را می دانی. اما پاسخ عثمان این است: «در این مورد فکر می کنم». یعنی در مورد وضعیت خودم فکر می کنم که آیا الان ازدواج کنم یا مساله ازدواج را فعلا به تاخیر بیندازم. عمر می گوید: چندین شب منتظر پاسخ عثمان ماندم و پس از ملاقات با او گفت: "به این نتیجه رسیدم که فعلا ازدواج نکنم." به این صورت پاسخ داد تا این توهم ایجاد نشود که دیگر هرگز نمی خواهد ازدواج کند؛ کاری که از آن نهی شده است. عمر می گوید: "پس از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه را دیدم و به او گفتم: اگر بخواهی حفصه دختر عمر را به ازدواج تو در می آورم؛ که ابوبکر ساکت شد." ابوبکر عمدا پاسخی نداد و دلیل محکمی برای این رفتار داشت. عمر می گوید: "از ابوبکر بسیار بیشتر از عثمان ناراحت شدم." چون عثمان پاسخی به پیشنهادش داد اما ابوبکر صدیق هیچ پاسخی نداد. "چندین شب منتظر ماندم که رسول الله صلی الله علیه وسلم از حفصه خواستگاری نمود و او را به ازدواج ایشان درآوردم. و پس از آن ابوبکر مرا دید." یعنی بعد از اینکه حفصه را به ازدواج رسول الله صلی الله علیه وسلم درآوردم و دیگر ممنوعیتی برای

بیان حقیقت نبود، ابوبکر به دیدارم آمد و جهت بیان عذرش در عدم پاسخگویی به عمر و به دست آوردن دل او گفت: «شاید». و از این کلمه استفاده کرد چون به اخلاق نیک عمر اعتماد داشت و می دانست که به این سبب ناراحت نمی شود. اما اینکه عمر ناراحت شد، بر حسب سرشت و طبیعت آدمی بود. ابوبکر گفت: "شاید هنگامی که ازدواج با حفصه را به من پیشنهاد کردی و من پاسخی به تو ندادم، از من ناراحت شدی؟". و عمر گفت: بله ناراحت شدم. و این پاسخ عمر، هم خبر از واقعیت بود و هم راستگویی. این بود که ابوبکر صدیق گفت: "تنها چیزی که مرا از پاسخ دادن به تو باز داشت، این بود که می دانستم رسول الله صلی الله علیه وسلم از تصمیمش درباره ی ازدواج با حفصه سخن گفته است". یعنی من می خواستم با حفصه ازدواج کنم؛ شاید رسول الله صلی الله علیه وسلم در حضور ابوبکر و نه هیچکس دیگری، از تمایل خود به خواستگاری از حفصه سخن گفته باشد و به همین دلیل ابوبکر آن را رازی ذکر می کند که افشای آن روا نیست. بنابراین می گوید: "نمی خواستم راز رسول الله صلی الله علیه وسلم را فاش کنم". یعنی نمی خواستم سخنی را که با من در میان گذاشته بود، آشکار کنم. "البته اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم از تصمیمش منصرف می شد و با حفصه ازدواج نمی کرد، او را به عنوان همسر می پذیرفتم" چون در این صورت خواستگاری از کسی که رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد او سخن گفته، برای کسی که در جریان بوده، حرام است. و این حاوی درس تربیتی برای مسلمانان می باشد که شایسته و لازم است راز دیگران پنهان بماند و در پنهان نمودن آن مبالغه صورت گیرد و نباید در مورد آن به گونه ای سخن گفته شود که منجر به فاش شدن بخشی از آن گردد.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/3448